

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین

الطاهرین المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

بحثی که بود راجع به مسئله دوران امر بین اقل و اکثر بود.

که عرض شد مرحوم شیخ قدس الله نفسه در بین متأخرین، البته این مسئله به صورت همان شک در اجزاء و شرایط از قبل مطرح است. یعنی از همان اول فقه چه در اهل سنت چه در شیعه شک در اجزاء و شرایط از همان اول مطرح بود و عده ای قائل بودند که اجزاء محتمل یا شرط محتمل را و عده ای هم برائت قائل بودند.

و حتی ظاهرا خود ما هم کرارا در این بحث ها عرض کردیم در خلال بحث کرارا که حتی مثل شیخ طوسی قدس الله نفسه در کتاب خلاف، گاهی قائل به برائت است، گاهی قائل به اشتغال است.

عرض کردیم کرارا کتاب خلاف از نظر فنی مشکل علمی دارد؛ یکی همین است. چون در مواردی در صلاة یا در طهارت یا موارد دیگر، اگر شک می شود در جزئیات یک شیء یا شرطیت شیء یا مانعیت یا قاطعیت، گاهی اوقات ایشان اصالة البرائه جاری می کند، گاهی اوقات هم اصالة الاشتغال. غرض این بحث از قدیم است.

و توضیح دادیم ظاهرا و العلم عند الله سر اختلاف کلمات شیخ بر می گردد به اختلاف مبانی اهل سنت. کرارا عرض کردیم که مسلک شیخ در کتاب خلاف به عنوان ما یحتج علیهم است نه ما یحتج بها. خب البته این در کتب خلاف این بحث کبروی دارد. من نمی خواهم وارد این بحث بشوم.

در میان خود اهل سنت کتب خلاف یا فقه خلاف یا فقه مقارن، امروزی می گویند مقارن، که ضبطش هم یعنی امروز ضبطش هم مقارن است، این فقه مقارن یا در فارسی می گوئیم فقه تطبیقی، عرض کردیم این دارای انحائی است، یک نحو نیست. یک نحوش این است که آن فقیهی که اقوال را نقد می کند و بعد می خواهد اختیار بکند، دائما مسلک خودش و راه خودش را می رود. این یک راه است. فرض کنید کتاب محلائی ابن حزم از این قبیل است.

گاهی اوقات نه، جور دیگری است. حالا این جور دیگری احتیاج به شرح دارد. فعلا نمی خواهم وارد شوم. یکی هم مسلک شیخ است. خوب دقت بفرمایید.

این مسلکی است در کتب خلاف یک مسلکی است. ما اولاً این را قبول نمی‌کنیم. بالاخره ما می‌خواهیم اقوال علمای اسلام را بنویسیم، فرض کنید مذاهب مختلف، بعد قول خودمان را بنویسیم دلیل می‌آوریم. نمی‌شود که یک جایی یک جور دلیل بیاورم، یک جای دیگر یک دلیل دیگر بیاوریم. اما این در کتاب خلاف شیخ هست. کثیرهما احتج به ادله‌ای که بر مسلک آنها آن هم نه علی‌کله، مثلاً در یک جایی ایشان قائل به براءت است در شک در جزئیت، یکی قائل به اشتغال است. گاهی با این تأیید می‌کند. مهمش این است که یکی به مذهب شیعه بخورد. حالا اشتغال به مذهب شیعه می‌خورد، به اشتغال استدلال می‌کند، گاهی براءت به مذهب شیعه می‌خورد به براءت تمسک می‌کردند.

غرض این مسئله، مسئله قدیمی است، مسئله تأثیرگذاری بوده است. و بیشتر همان جنبه‌های بسیط قضیه را که مثلاً شک می‌کنیم روی ثبوت، ثابت نشد جزئیت، اصل عدمش است. یا شک می‌کنیم گفته نماز بخوان، شک می‌کنیم بدون این جزء نماز هست یا نه؟ چون تعبدی است، نماز جزء مفاهیم مخترعه است دیگر. شک می‌کنیم مثلاً نه جزء است یا ده جزء است. اگر نه جزء بود، ده جزء بود، در نه جزء شک صلاة بر آن مشکوک است، پس باید ده جزء. بعد یواش یواش در بحث صحیح و اعم هم یواش یواش از این مسائل می‌آید.

یا بحث شک در غرض داریم که اصلاً غرض مولا چه بوده؟ غرض مولا به نُه تا انجام می‌شود یا به ده تا؟ می‌گویند شک در غرض منشأ اشتغال است. یا شک در، حالا غرض وجوهی از این قبیل. شما دیگر بنشینید و خودتان حساب کنید. راهش خیلی روشن است. من آن ریشه‌ها را برایتان عرض کردم که راهش روشن بشود.

راه‌های متعددی در این جهت بود. البته در اصول متأخر شیعه مخصوصاً از زمان وحید بهبهانی به بعد و بالخصوص باید از بعد از وحید به حدود از زمان شیخ انصاری و بعد یک مقداری کارهای دقیق را مرحوم شیخ جعفر کبیر انجام دادند. مرحوم شیخ انصاری مجموعه‌ای از افکار ایشان، افکار وحید، این اساتید بزرگ خودش مرحوم سید محمد، صاحب مجاهد صاحب کتاب، غرض مجموعه‌ای را ایشان به طور مرتب و جمع آوری نموده است. لذا در اصول متأخر ما، وقتی می‌گوییم اصول متأخر ما غرض این است. ابتدائاً از وحید که مناقشات با اخباری‌ها چه باشد، لکن آن تجلی و مرتب کردنش توسط شیخ و باز هم در حقیقت آن ترتیب نهایی حدود هشتاد سال بعد از ایشان، هفتاد سال شصت سال، توسط مرحوم نائینی. من معتقدم که بین افراد متأخر مرحوم نائینی خیلی افکار شیخ را جمع و جور و مرتب و اصلاح کردند که هیکلی به این اصول متأخر شیعه دادند.

.....

غرض تقریباً هر قرن، مرحوم نائینی در قرن چهاردهم، مرحوم شیخ قرن سیزدهم، وحید بهبهانی قرن دوازدهم، اینها غرض خیلی تأثیرگذار بودند در این اصول متأخر شیعه. این بحث اقل و اکثر به این صورتی است که ما امروز در آوردیم. امروز که الان مخصوصاً نتیجه این تحقیقات همین راهی است که اجمالاً در کتاب مرحوم آقای خویی در مصباح می بینیم. والا اصل مطلب همان است. چیز خاصی نیست. به هر حال در اینجا در این صحبت یک قرن و نیم اخیر، یکی دو قرن اخیر، مناقشاتی که شده، مجموعاً سه رأی ابراز شده؛ اینکه برائت عقلی و شرعی جاری بشود، نه برائت عقلی نه برائت شرعی جاری بشود، احدهما برائت عقلی جاری نمی شود، اما برائت نقلی جاری می شود، شرعی جاری می شود.

طبیعتاً به این مناسبت که تفکیک هم شد، بحث جدیدی هم باز بعد از این تفکیک به قول آقایان پیش آمد و آن اینکه اصولاً تفکیک بین برائتین صحیح است یا نه؟ آقای خویی این بحث را دارند که اصلاً تفکیک صحیح نیست. یا باید بگوییم هر دو جاری نمی شوند یا بگوییم هر دو جاری می شوند.

اگر بناست قاعده قبح عقاب بلا بیان جاری نشود، و اشتغال بیاید که امثال مرحوم نائینی و مرحوم صاحب کفایه قائل هستند، پس باید بگوییم برائت نقلی هم جاری نمی شود. وقتی احتمال عقوبت هست، چطور شما برائت، رفع عن امتی ما لایعلمون دیگر چه معنا دارد؟ پس الان روشن شد خلاصه بحث در کتاب مرحوم استاد.

ایشان برائت را جاری می دانند. معیار جریان برائت و عدم جریان را هم مرحوم استاد انحلال گرفتند. این خیلی بحث طولانی هم کردند ایشان نسبت به اقتضای کتاب مصباح قائل است، من نمی دانم یک مقداری چون واقعاً احتمال شروع کنیم تضييع وقت باشد. یک مقداری که به نظر ما حالا برای روشن شدن کار موثر باشد متعرض می شویم تا ببینیم چه مقدارش. چون خیلی نتیجه منحصر در...

علی ای حال ایشان از صفحه در این کتاب، از صفحه ۴۹۵ وارد دو وجه شدند برای انحلال؛ یعنی اگر قائل به انحلال شدیم هر دو برائت جاری می شود. قائل هم نشدیم هر دو جاری نمی شود.

تا به اصطلاح وجه اول و وجه ثانی و مناقشه فرمودند. خودشان هم قبول کردند انحلال را به وجهی که دیروز متعرض شدیم. آن که ما می دانیم اقل مسلم واجب است یا به وجوب نفسی یا به وجوب ضمنی. یا به وجوب استقلالی یا به وجوب ضمنی. و اکثر ۸:۴۷

این خلاصه بحث. قبل از این یک وجهی در کلام شیخ بود و شاید مثلاً معروف تر آن بود شاید. و آن اینکه اقل واجب است یا به وجوب نفسی یا به وجوب غیر. چون اگر اکثر واجب باشد این غیر است. این را مرحوم استاد فرمودند درست نیست و قبول نکردند. به وجوب ضمنی و استقلالی را قبول فرمودند. که وجوب اکثر منبسط می شود بر اجزاء. توضیحاتش را دیروز عرض کردیم.

آن وقت ایشان متعرض شدند موانع از صفحه ۴۹۹ آقایان می خواهند ببینند، موانع را ایشان موانع جریان براءت؛ این موانع همان جلوگیری از انحلال است. می خواهد بگوید انحلال درست نیست. این تمامش است.

اول که یک وجهی است که در کفایه هم معروف است ظاهراً. شاید جزو جاهای معروف صاحب کفایه هم هست که خیلی مغلق است. چون ادعای دور و محال و خلف و این چیزها دارد.

بعد از آن جواب دیگری، که بر می گردد شک در ثبوت تکلیف، وجه دوم، از آن هم جواب می دهند ایشان. بعد بر می گردند به وجه سوم، چون مرحوم نائینی هم قائل به براءت نیست، وجه سوم ۵۰۲ از مرحوم نائینی، باز وجه چهارمی از کتاب باز از کفایه و این وجه از سابق هم بوده، یعنی قبل از کفایه هم بوده. دیگر ایشان چون مرحوم شیخ انصاری این وجه را آورده و جواب داده، کفایه گفته جواب درست نیست. دیگر استاد مشغول شدند که جواب شیخنا الانصاری اشکال بجوابین، باز دو مرتبه خود مرحوم استاد به این چسبیدند که جواب مرحوم شیخ انصاری درست نیست. بعد متعرض جواب مرحوم نائینی از آن اشکال شدند، مسئله این که ثبوت است یا نه. بعد در صفحه ۵۰۷ صحیح در جواب خودشان از آن اشکال دیگر. این خلاصه تا صفحه ۵۰۸ چهار وجه در باب اینکه براءت عقلی جاری نمی شود ایشان ذکر کردند. یک وجهش کمی طولانی شده به خاطر مسئله ثبوت و اینها.

بعد در بحث دوم براءت شرعی را متعرض شدند. که ایشان فرمودند جاری می شود. از صفحه ۵۰۹ یعنی یک صفحه بعد از این، وارد بخش سوم بحث شدند. آیا تفکیک بین براءتین صحیح است یا نه؟ ایشان تا آخر به دنبال این تفکیک بین براءتین وارد شدند. البته اینها راجع به براءت، یک تنقیحی هم در آخر دارند برای تکمیل بحث. بعد از آن در صفحه، من می خواهم طرح بحث را کلاً چون روشن نیست. تمسک شده غیر از براءت به قاعده استصحاب. این از صفحه ۵۱۳، این تا اینجا براءت بود. براءت عقلی و شرعی و این تمسک شده به استصحاب. آن هم دو تا استصحاب. استصحاب اشتغال تا صفحه ۵۱۵؛ استصحاب براءت و تقریبات برای، تا صفحه ۵۱۶ این بحث ایشان تمام می شود. این به حسب کتاب اگر آقایان خواستند یک نموداری اول بنویسند خلاصه این بحث ایشان این است.

بعد از این بحثی را که ما الان متعرض شدیم، حالا برسیم به قسمت دوم کلمات مرحوم استاد و آن بخش دومش، راجع به مسئله به قول ایشان موانع از براءت؛ ذکر لجریان البرائة مؤونه، به تعبیر ایشان. کسانی که گفتند براءت عقلی جاری نمی شود. البته وجه اولش که از کفایه هست، در خود کفایه هست خیلی عبارات مغلقی است. جزو جاهایی است که در کفایه خیلی مغلق است و تفسیر عبارتش خیلی واضح نیست. مرحوم در این کتاب در حقیقت دو تا اشکال به قول آقایان، یکی اشکال خلف که خلاف فرض است، خلف یعنی؛ یکی اشکال استحاله به قاعده معروف، کلی ما یلزم من وجوده عدمه فهو محال؛ انحلال موجب عدم انحلال می شود. یک قاعده عقلی را ایشان در اینجا تطبیق کردند.

نکته در مباحث اعتباری بحث در تجز بحث از مسائل عقلی خیلی عجیب است. حالا به هر حال ما چون دیگر معلوم شد که بحث خیلی طولانی است و دلمان می خواهد خیلی مختصر، یعنی آن مقداری که ضروری است. حالا به اندازه ای که شاید ایشان نوشتند شاید بعضی از حروفش را هم نخواندیم، آقایان مراجعه بفرمایند خودشان.

پس مهمش این اشکال اول ما ذکره صاحب الکفایه من استحالة انحلال علم الاجمالي محال؛ اصلا محال است این انحلال علم اجمالی در مقام محال است.

لاستلزامه، حالا ایشان خیلی مختصر مثل خود متن کفایه شده. لاستلزامه الخلف، این اشکال اول. یا مستلزم خلف است. ولاستلزامه عدم نفسه؛ ضمیر نفسه به انحلال بر می گردد. در خود کفایه هم، حتی من امروز فکر می کردم عبارت کفایه را هم بیاورم بخوانم، چون از بس ضمیرها قری و قاطی آورده، خود عبارت اصلا روشن شود.

علی ای حال عدم نفسه باز ضمیر می رود به انحلال.

و یلزم من وجوده عدمه، آن هم دارد در کفایه تعبیرش این است ۱۴:۲۸ آن وجوده عدمه و فلان همه بر می گردد به انحلال. بیشتر از انحلال

لاستلزامه، یعنی استلزم الانحلال؛ الخلف، این اشکال اول، و عدم نفسه، تعبیر به عدم نفسه، یعنی چه، و عدم نفسه، کل ما یلزم من وجوده عدمه فهو محال؛ نمی شود وجود یک شیء منتهی به عدمش بشود.

اما الاول، این که خلف است. این اول یعنی مراد خلف. لان العلم بوجوب الاقل؛ چون علم وجوب اقل یتوقفا علی تجز التکلیف مطلقا؛ این یعنی چون این تجز تکلیف مطلقا، انحلال است دیگر خب. یعنی ما باید بدانیم تکلیف ما به اقل علی کل تقدیر هست. این

مقدمه. بعد خود آقای خویی فرمودند یعنی در مقرر آمده، ای علی تقدیر تعلقه بالاقل و تعلقه بالاكثر؛ این ای علی تقدیر حالا فرض کنید شما حذف کنید، مقدمه اول. يتوقف علی تنجز التكليف مطلقا. خوب درست است؛ چون انحلال معنایش همین است دیگر. غیر از این معنا ندارد انحلال. معنای انحلال این است که اقل مسلما واجب است. اکثر می شود مشکوک براءت جاری می شود.

پس این مقدمه تنجز التكليف مطلقا. این تفسیر، حالا تفسیرش را فرض کنید خدا رحمت آقای بجنوردی عرض کردم از قول آقا ضیاء نقل کردند می گفتند مثلا تفسیر معنی می آید، می خواست با یک چیزی نباشد، کلمه معنی. حالا این تفسیر ایشان نباشد، مقدمه اول.

متوقف علی تنجز التكليف مطلقا، فلو كان، مطلب دوم، وجوبه علی کل تقدیر، این مقدمه اول، مستلزما لعدم تنجزه، فی ما اذا كان متعلقا بالاكثر كان خلفا؛ این اگر، عدم تنجزه، یعنی به عبارت آخری اگر وجوب اقل علی کل تقدیر باید ثابت بشود. از آن طرف اگر می خواهد علی کل تقدیر کمی اینجا حذف شده. اگر می خواهد علی کل تقدیر ثابت بشود، چه جوری ثابت می شود؟ این یکی را حذف کردند استاد. این را آورده بودند بهتر بود. خوب دقت کنید.

یک نکته ای هست در عبارت کفایه، من فکر می کنم بعضی از محشین متنبه شدند. مرحوم شیخ در رسائل این بحث را آورده. کفایه حاشیه بر رسائل دارد. بعد مطالب حاشیه را با مطالب دیگر جمع کردند تشکیل کفایه دادند.

در متن رسائل خوب دقت کنید، باید در حاشیه اضافه بشود. در متن رسائل دارد که وجوب اقل مسلم است چون یا غیری است یا نفسی. خوب دقت کنید. وجوب اقل مسلم است؛ چون یا نفسی است اگر خود اقل واجب باشد، یا غیری است اگر اکثر واجب باشد. روشن؟ پس وجوب اقل مسلم است.

اشکال کار روشن شد برایتان؟ این اعتبار خود کفایه. تا عبارت حاشیه رسائل و رسائل شیخ نباشد روشن نمی شود. می گوید شما می گوید وجوب اقل مسلم است. یعنی چه؟ یعنی یا وجوب نفسی دارد یا وجوب غیری. کی وجوب غیری دارد؟

س: اکثر واجب باشد

ج: اکثر واجب باشد.

کی شما وجوب برایش غیری فهمیدید؟ اگر اکثر را واجب کردید نمی شود بگویند اقل علی کل تقدیر واجب است. این خلاصه بحث. هذا خلف.

دو سه تا مقدمه در این عبارت حذف شده، در عبارت آقای خویی هم حذف شده. در کفایه هم حذف شده، منشأ تعقیب عبارت شده است. نمی دانم روشن شد برایتان؟ خیلی به نظرم واضح است دیگر حالا عبارت را اگر بدون توضیح بنده می خواندید کاملاً گیر داشت. کفایه پس نکته این شد؛ شیخ انصاری سر انحلال را وجوب اقل علی کل تقدیر می داند. دو تا تقدیر دارد؛ یک فرض مقدمی، غیری، یک فرض نفسی. کفایه می گوید اگر شما فرض غیری کردید، کی می توانید فرض غیری بکنید؟ که اکثر واجب باشد. و الا غیری که نمی شود که. من فکر می کنم این عبارت محققاً کاملاً انشاء الله روشن شده باشد.

شما کی می توانید فرض غیری بکنید؟ چون می گوید علی کل تقدیر. علی کل تقدیر یعنی چه؟ چه نفسی باشد چه غیری باشد. پس شما می گوید علی کل تقدیر واجب است. اگر شد علی کل تقدیر فرضتان این است که این غیری، و این خلف هم یعنی این، یعنی خلاف فرض. اگر بنا شد غیری باشد، باید اکثر واجب باشد و الا غیری که نمی شود که.

پس شما اگر می خواهید بگویند علی کل تقدیر که انحلال درست کنید، اکثر باید واجب باشد. اگر اکثر واجب شد دیگر انحلال درست نمی شود. انحلال خلاف فرض است. این خلف یعنی خلاف فرض.

پس معلوم شد البته مرحوم استاد جور دیگری عبارت را فهمیدند و جور دیگری هم اشکال کردند. پس این تقریبی که در اینجا آمده، فلو کان وجوبه علی کل تقدیر، مستلزماً لعدم تجزیه، این فیما اذا کان متعلقاً بالاکثر؛ این فیما اذا کان متعلقاً بالاکثر یعنی فرض وجوب غیری اقل. شما می خواهید اقل را فرض وجوب غیری بکنید. کی فرض وجوب غیری می کنید؟ خب باید به اکثر بخورد. نمی دانم روشن شد خلاصه حرف کفایه؟

کفایه می خواهد کاری بکند که ما نحن فیه را در متباینین بیان دازد نه اقل و اکثر استقلالی. آن لم کارش هم این است که انحلال برداشته می شود. لم برداشتن انحلال هم به این است که اقل علی کل تقدیر واجب نیست. چرا؟ چون علی تقدیر نفسی واضح است. علی تقدیر غیری باید اکثر واجب باشد. اکثر واجب نباشد معنا ندارد که اقل واجب بشود. غیری باشد. پس این عبارت مرحوم استاد سعی کردند توضیح بدهند، خود عبارت هم وضوح ندارد.

چرا این مطلب پیش آمده؟ عرض کردم اختصاص به اینجا ندارد. آقایان اگر بعد از این مبتلا شدند به تدریس کفایه که انشاء الله نمی شوید، اگر می خواهید عبارت کفایه روشن بشود، دو سه کتاب را قبل از کفایه باید ببینید، کاملاً و آنها یکی قوانین است، یکی اصول

است، یکی رسائل شیخ انصاری. بدون احاطه، مثلاً جزء اول کفایه بدون احاطه به فصول خیلی واضح نمی شود. چون ایشان کتابها را خوانده، قوانین را خوانده، ذهنیتش آمیخته به آن تفکرات است. آن ذهنیت و فکر به آن آمیخته است.

پس این نکته اول.

و اما الثانی؛ که یلزم من وجوده عدمه، فلانه یلزم من وجود الانحلال عدم تنجز التکلیف علی تقدیر، تنجز نشود علی تقدیر تعلقه بالاكثر. اگر تعلق به اکثرش تنجز نشد، البته این تنجز یک نکته ای دارد که شاید بشود کفایه جواب بدهد. و آن اینکه ما امثال شیخ و دیگران جواب دادند از طرف صاحب کفایه. و آن اینکه شما چرا تنجز گرفتید؟ وجوب اقل که مقدمیت دارد مراد ذات اقل است. مراد وجود اقل است نه تنجز اقل. شما اگر بگویید که اقل وجوبش وقتی غیری می شود که اکثر واجب بشود. بله، وجوبش متوقف بر وجوب اکثر هست لکن بر وجود اقل نه بر تنجز، اینجا تنجز گرفته است. آقای خویی از اینجا وارد اشکال شده.

روشن شد اشکال آقای خویی چیست؟ شما اگر بگویید اقل واجب غیری است یعنی مقدمه است برای اکثر. لکن مقدمه، مقدمه یعنی وجودش مقدمه، نه تنجز. نه تنجزش مقدمه باشد بر یعنی تنجز اکثر باید بشود یا تنجز این بیاید. دقت کنید. عدم تنجز التکلیف علی تقدیر تعلقه بالاكثر؛ یعنی صاحب کفایه این مقدمیت را زده به تنجز. ما مقدمیت را بزیم به وجوب، چرا بزیم به تنجز.

یعنی ما بگوییم وجود اقل علی تقدیر ثابت است حتی اگر مقدمه باشد. چون ذات اقل مقدمه است برای اکثر. خوب دقت کنید. ذات اقل. نه اینکه تنجز اقل متوقف است بر تنجز اکثر. این مقدمیت به تنجز نمی خورد. این هم یک نکته ای در عبارت کفایه.

آقای خویی از این نکته وارد شدند. من چرا عبارت را می خوانم؟ آن نکات فنی؛ چون اینجا از جاهای خیلی سخت کفایه است. می گوید شما مقدمیت را چرا به تنجز زدید؟ می گوید شما می گوید وجوب اقل کی منجز می شود که اکثر منجز بشود. نه نمی خواهد منجز بشود. وجود اقل مقدمه است بر وجود اکثر نه تنجز اقل متوقف است بر تنجز اکثر. وجود اکثر متوقف است بر آن نه تنجز.

و هو مستلزم لعدم وجوب الاقل علی کل تقدیر؛ اگر شد علی کل تقدیر، المستلزم لعدم الانحلال. خوب تصور کنید، آقای خویی بنا بوده شرح بدهند خود ایشان شاید مختصرتر از کفایه آوردند. حالا اگر کفایه را آورده بودیم، البته متن کفایه هم انصافاً از جاهای مشکل کفایه است. در اینجا خیلی معروف است این بحث.

و ملاک الاستحالة فی التقریبین واحد و هو ان الانحلال یتوقف علی تنجز التکلیف علی کل تقدیر؛ علی کل تقدیر و معه لا تنجز بالنسبة الی الاكثر؛ چون یک فرضش این است که این مقدمه اکثر است، پس باید اکثر واجب باشد.

این کل تقدیر تنجز نسبت به اکثر درست نمی‌کند. فیلزم الخلف، خلف یعنی خلاف فرض. و من فرض وجود الانحلال عدمه.

آقای خویی در ذهنشان رفته این ذات، نه آن عنوان تنجز و عنوان و لذا ایشان می‌فرمایند؟

و الجواب عن كلا التقریین كلمة واحدة؛ یک مختصر. انحلال لا توقف علی تنجز التكلیف علی تقدیری تعلقه بالاقل و الاكثر؛ بل الانحلال و تنجز التكلیف بالنسبة الى الاكثر متنافیان؛ این معنایی که شما از مقدمیت گرفتید اصلا متنافی هستند، لا یجتمعان، فکیف یكون متوقفا؛ بل الانحلال، خوب دقت کنید، مبنی علی، البته این انحلال مبنی علی العلم بوجوب ذات الاقل، ذات الاقل، فکر می‌کنم مرحوم استاد، غیر از حالا مسئله تنجز که گفتند، یک عنوان اقل و اکثر را هم حساب کردند. خود اقل را یک عنوان حساب کردند. نماز هشت جزئی، این را یک عنوان گرفتند، نماز ده جزئی. فکر می‌کنم این را هم بنفسه در اینجا گرفتند. که نماز هشت جزئی ضمن نماز ده جزئی است. یا خودش واجب است یا ضمن ده جزء.

پس شما اگر بخواهید علم پیدا بکنید که نماز هشت جزئی وجوب مقدمی دارد، باید نماز ده جزئی بخوانید. به نظرم این طور گفتند. حالا چون دیگر ایشان، چون ایشان می‌گویند مبنی علی العلم بوجوب ذات الاقل، این ذات را ظاهرا روی عنوان وصفی گرفتند. احتمال دارد ذات را در مقابل تنجز گرفتند که من الان توضیح دادم.

ای علی تقدیر وجوب الاقل فی الواقع بنحو الاطلاق و علی تقدیر وجوب الاقل فی الواقع بنحو التقیید؛ البته ایشان اطلاق و تقیید گرفتند. این منشأ اشکال با کفایه است. ایشان ذات اقل را به نحو اطلاق. نحو اطلاق یعنی نفسی. و ذات به اصطلاح فی وجوب فی الواقع به نحو تقیید؛ تقیید یعنی غیری. تقیید را بنویسید غیری، آن یکی را بنویسید نفسی.

فذاًت الاقل معلوم الوجوب، دقت کنید. ذات، ذات یعنی این هشت تا جزء. ظاهراً آقای خویی این جور فرض کرده برای حل مشکل، این هشت تا جزء، نگوید عنوان نماز هشت جزئی. این هشت تا جزء مسلماً واجب است. یا مطلقاً یا در ضمن ده تا. آن دو تایش مشکوک است. نسبت به آن دو تا برائت جاری می‌شود.

من فکر می‌کنم آقای خویی دو تا نکته را همزمان در نظر گرفتند؛ یکی مسئله تنجز را و یکی مسئله عنوان را. می‌خواهند بگویند ما دنبال عنوان نماز هشت جزئی نیستیم. هشت جزء خودش، ما می‌گوییم این هشت جزء مسلم واجب، خوب دقت می‌کنید؟ این مسلم واجب. یا به نحو اطلاق یا به نحو تقیید.

ف ذات الاقل، این ذات به این معناست؛ یعنی هشت جزء. نه عنوان نماز. معلوم الوجوب. انما الشک فی الاطلاق و التقييد و حیث ان الاطلاق لا یكون مجرى للاصل، اطلاق، فیجری الاصل فی التقييد؛ شک می کنیم مقید هست یا نه، اصل عدم.

و ینحل العلم الاجمالی لا محاله؛ علم اجمالی از بین می رود.

و هذا واضح لا غبار علیه فلا یكون مستلزما للخلف و لا وجود الانحلال مستلزما لعدمه و انما نشأت هذه المغالطه من اخذ التنجز، احتمال دادم عرض کردم معلوم شد عنوان نیست. چون در عبارت دو تا احتمال می دهد این عبارت اخیر؛ یکی مشکل عنوان باشد یکی مشکل تنجز باشد.

انما نشأت هذه المغالطه من اخذ التنجز علی کل تقدير شرطاً للانحلال؛ همان اشکال تنجز.

پس ایشان نظرشان چیست؟ نظر مبارکشان این است که وجود است نه تنجز. اگر وجود گرفتیم دیگر مشکل حل می شود. ما می خواهیم بگوییم آن ده جزء، اگر واجب یعنی اگر بخواهد بگوید اتیان، اگر بخواهد اتیان بشود هشت تا در ضمنش است. نه اینکه اگر هشت تا بخواهد تنجز بشود باید ده تا منجز، ما تنجز را حساب نمی کنیم.

پس روشن شد تا اینجا یک مقدمه دیگر در کلام ایشان، مطوی ایشان توجه نفرمودند استاد. و آن اینکه کفایه ظاهراً، ظاهرش را عرض می کنم، نظرش به عبارت شیخ در رسائل، چون این اشکال در حاشیه رسائل هم آمده است. نظرش روی عبارت رسائل است.

عبارت رسائل هم وجوب اقل را مسلم گرفته ما بین نفسی و غیری. خوب دقت بکنید. نفسی و غیری. اشکال کفایه اینجا است. این وجوب معلوم نیست قطعاً علی نفسی و غیری. این خلاصه اشکال ایشان. چون نفسی واضح است. غیری وقتی است که اکثر واجب باشد. شما کی می گوئید این وجوب غیری دارد؟ وقتی که وجوب اکثر منجز بشود. اگر نشود که این غیری پیدا نمی شود. پس شما نمی گوئید علی کل تقدير واجب، این علی کل تقدير نمی توانید بگویید. اگر گفتید علی کل تقدير واجب، یعنی باید فرض کنید اکثر واجب است. و این خلف است. اگر اکثر واجب باشد انحلال نمی شود. این خلف است.

ثم انحلال یلزم من عدم انحلال؛ چون اگر شما گفتید علی کل تقدير واجب است، یک فرضش این است که غیری باشد. غیری وقتی می شود که اکثر واجب باشد. پس یلزم من الانحلال عدم، من فکر می کنم اگر این جور مرحوم استاد می نوشتند هم برای عبارت ایشان...

مرحوم استاد یعنی در حقیقت مرحوم استاد یک مطلبی را اگر یاد مبارکتان باشد، واقعا هم ما در اصول مبتلا هستیم به این استحالها، دعاوی استحاله. اگر یاد مبارکتان باشد مرحوم استاد خودشان بحث استحاله را آوردند. در صفحه ۴۹۶ خواندیم دیگر؛ اتصاف الاجزاء بالوجوب الغیری فهو لم يذكر بل الثابت خلافه لما بيناه في بحث وجوب المقدمه من استحالة اتصاف الاجزاء بالوجوب الغیری؛ به نظرم مرحوم استاد در نتیجه توجه فرمودند با کفایه با هم یکی در آمده است. استاد گفت اتصاف اجزاء به وجوب غیری محال است. خواندیم دیگر عبارت ایشان را توضیح دادیم. صاحب کفایه می گوید اگر شما وجوب غیری را آوردید انحلال محال است.

انصافا طرح انحلال در این مسئله خیلی هم عبارت را سنگین کرده هم وقت ما بیش از نیم ساعت است داریم صحبت می کنیم. یک مسئله ای است که نه استحاله، نه در آنجا استحاله روشن است نه در اینجا استحاله روشن است.

اصلا عرض کردیم ما توضیحش را عرض کردیم؛ اصلا مبنای اینکه اجزاء دارای یک وجوب، یعنی امر اعتباری، اصلا این فی نفسه باطل است نه اینکه مستحیل است. حالا می خواهد وجوب غیری باشد که اینجا کفایه آورده. و بناء علیه به این اشکال. وجوب ضمنی باشد که آقای خویی قبول فرمودند. وجوب نمی دانم تحیی باشد که بعضی دیگر گفتند. وجوبش عینی باشد، عین وجوب کل باشد که امثال آقا ضیا می فرمایند. تمام این وجوب عرض کردیم واقعیت ندارد. هیچ کدامش واقعیت، در وعاء اعتبارات قانونی هیچ کدام از این وجوب درست نیست. یعنی اصلا تصور این بحث کلا محل اشکال است.

پس در اینجا آقای خویی آمدند در استحاله، حالا خیلی هم خنده دار است. ایشان می فرمایند و هذا امر واضح لا غبار علیه. امری که صاحب کفایه محقق خراسانی می گوید این موجب استحاله است، ایشان می فرمایند واضح لا غبار علیه، اصلا امر کاملا واضحا است. این اگر مشکل در حوزه های ما این مشکل باید حل بشود. اوصاف افراد به امثال محقق و جلیل القدر و امر واضح را هم ملتفت نمی شوند. امر واضح لا غبار علیه، این هم خودش یک مشکلی است. فکر می کنم خود همین بیشتر مستحیل باشد. خود این نکته که امر واضح برای حضرات محققین امر واضحی که لا غبار علیه برای حضرات محققین آن طرف قصه واقع بشود. امر واضح بشود مستحیل، به نظرم بهتر بود بگوییم خود این مطلب مستحیل است. خود اصل مطلب مستحیل است نه طرح ماده.

علی ای حال کیف ما کان یک طرح، روشن شد برایتان مسئله؟ مباحث کمی پیچیدگی پیدا کرده، بیهوده یعنی نه اینکه پیچیدگی علمی. یک دعاوی استحاله در این مسئله از مرحوم استاد. در حقیقت کلهش یک نکته بود. وجوب اجزاء وجوب غیری است. فقط فرقی این شد

.....
که آقای خویی گفت این مطلب فی نفسه مستحیل است. حالا صاحب کفایه قبول کرد، گفت اگر زدیم به انحلال، آنجا مستحیل است. در انحلال مستحیل است. روشن شد؟

و ما عرض کردیم بحث استحاله در این مسائل باطل است. اصولا بحث درستی نیست. باطل به معنای وافق با اعتبارات قانونی است. نه مستحیل است نه خلاف عقل است. اعتبارات قانونی با این مساعد نیست، اعتبارات شخصی هم با این مساعد نیست.

عرض کردیم تلازمی ما بین اعتبار و وجود نیست. این نکته مهم همین است. اگر شما می گوید اجزاء عین کل است، خانه عین کل است، قبول داریم اجزاء عین کل. اما اگر اعتبار رفت روی خانه، این اعتبار به اجزاء نمی خورد. اعتبار رفت روی اجزاء، به کل نمی خورد. دیروز این طرفش را گفتیم. حالا امروز هم یک مثالی عرض کنیم. فرض کنید یک قطعه زمینی هست، فرض کنید من باب مثال در آن یک اتاق یک طرف ساختند، یک زیرزمین یک طرف ساختند، یک آشپزخانه یک طرف، یک حمام، می آید می گوید این زمین را فروختیم این قدر، این اتاق این قدر، این زیرزمین این قدر، این حمام این قدر، آشپزخانه هم این قدر. خیلی خب بسیار خب. طرف می گوید آقا من خیار عیب دارم. درست است من این را خریدم، اما عرفا به این می گویند خانه معیوب. یک طرفش اتاق است، یک طرفش ... اصلا به هم نمی خورد. این خانه معیوب است.

آیا حق خیار عیب دارد؟ حالا فرض کنید عرفا هم واقعا به این بگویند خانه معیوب. می گوئیم نه ندارد. چرا؟ چون اعتبار به اجزاء خورد. خوب دقت بکنید. او نگفت من به تو خانه فروختم تا بگوئیم خانه معیوب است یا نه. گفت من اتاق فروختم، این زیرزمین فروختم، این آشپزخانه فروختم، این زمین فروختم، این حمام فروختم. حالا به همدیگر هم نمی خورند. جاهای مناسب هم نیست. کسی به عنوان خانه از این استفاده مطلوب نمی کند. همین مثال عرفی را دقت کنید. می شود بگوئیم طرف بگوید من خیار عیب دارم چون خانه معیوب است؟ نه. چون خانه که نفروخت. انشاء که به خانه تعلق نگرفت. نگفت من به تو خانه فروختم. خوب دقت کنید. سابقا گفتیم کل تعلق می گیرد و منحل نمی شود. به اجزاء هم تعلق بگیرد باز عنوان کل محقق نمی شود. اگر گفت خانه فروختم، بله خانه معیوب است. اما اگر آمد کل واحد من الاجزاء را گفت. می گوید خب شما می دانید زمین و اتاق و اینها می شود خانه. عرف که می گوید بله می گویند خانه. اما من به شما خانه که نفروختم. من در وقت انشاء این طور گفتم، زمین این قدر. اگر اتاق معیوب است درست؛ اگر زیرزمین معیوب است درست؛ من اتاق را این قدر فروختم، زیرزمین این قدر، آشپزخانه این قدر، حمام این قدر، اینها هر کدام فی نفسه هم درست است. بله اگر مجموع را اسمش را بگذارید خانه، فیها خانه معیوب. به هم ریخته است می گویند خانه معیوب. لکن من خانه نفروختم که.

لذا من عرض کردم تمام این بحث‌هایی که در اینجا شده برگشت به آن نکته که ما مثالهای فراوانی عرض کردیم، هم در اعتبارات شخصی و هم در اعتبارات قانونی، عرض کردیم اعتبار به همان مقداری که ابراز شده ثابت است. واقع خارجی را نگاه نمی‌کند. واقع خارجی هست، نمیخواهم بگویم نیست. شاید هم یک کسی بیاید این جور که گفتند این را یک خانه معیوب ببیند. ببیند خانه. عرف این را خانه ببیند اما معیوب ببیند. قبول است این مطلب. اما اعتبار به چه تعلق گرفته؟ من می‌خواهم این را بگویم.

اگر گفت خانه فروختم خیار عیب دارد. اگر تک تک اجزاء را گفت خیار عیب ندارد. نکته فنی روشن شد؟ شما می‌گویید در خارج عرف به این می‌گوید خانه، خانه معیوب. قبول است این مطلب، من منکر این مطلب نیستم. منکر این که نماز همین اجزاء است منکر این هم نیستیم. فرض فقط سر این است که وقتی گفت نماز واجب است، یعنی رکوع به تهایی، سجود به تهایی، علی ای حال این فکر می‌کنم حالا کمی امروز این اشکال را توضیح دادیم و بقیه‌اش را اگر بخواهیم توضیح بدهیم طول می‌کشد. بقیه اشکالات را مختصراً بیان می‌کنیم. پس در حقیقت اشکال مرحوم جواب مرحوم استاد درست است. این غیریت و مقدمیت به لحاظ وجود اقل است نه تنجز. اگر شما گفتید تنجز وجوب گیری کی است؟ وقتی تنجز اکثر باشد، این اشکال پیش می‌آید. اما اگر شما به وجود گرفتید اشکال پیش نمی‌آید. به قول ایشان کلمه واحده و امر واضح لا غبار علیه. ایشان آمدند، روشن شد؟

آنوقت اشکال کجاست؟ اشکال این است که اصل این مبنا درست نیست. شما که اصلاً اصل مبنا را هم قبول نکردید. چرا این جور اشکال به صاحب کفایه می‌کنید؟ شما اصلاً وجوب گیری را قبول نکردید. ما که اصلاً وجوب اجزاء را به هیچ نحوی قبول نکردیم. دیگر از کل اینها راحت کردیم.

پس مرحوم استاد دنبال انحلال هستند. حالا من انشاء الله در آخر بحث مبنای خودمان را می‌گوییم. اصلاً ما دنبال انحلال نیستیم که این حرفها پیش بیاید. نه اینکه وجوب اجزاء را قبول می‌کنیم، این طور من، نه اینکه اصلاً ما در اینجا احتیاج به انحلال داریم. حالا دیگر نمی‌دانم یک روز کمی دیگر هم بخوانیم بعد مبنای خودمان را انشاء الله عرض می‌کنیم.

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین